

نادم و تواب

شهرنوش پارسی پور

نخستین روزهایی که به زندان جمهوری اسلامی واقع در اوین افتاده بودم، متوجه شدم که چند نفری از زندانیان اقتدار بیشتری دارند. مرا که عنصر بی طرفی بودم در اتاقی گذاشته بودند که سلطنت طلب ها ، بختیاری ها ، ملی گرایان ، یک مالک و عناصر مختلف غیر گروهی در آن قرار داشتند. اتاق روبرو هم متعلق به سلطنت طلب ها بود. افراد این دو اتاق اکثراً در جریان کودتای نوژه دستگیر شده بودند و زمانی به زندان افتاده بودند که دیگر گروه ها آزادانه در خیابانها می چرخیدند... در نتیجه چند نفری از این زندانی ها که پرونده های سنگین و زندانهای طولانی داشتند، "نادم" شده بودند و مسئولیت بند را به عهده گرفته بودند.

باید گفت که در آن موقع این کار زننده تلقی نمی شد و همانند بعد نبود که این نوع مسئولیت ها به زندانیانی تفویض شود که بیشترین همکاری ها را با دستگاه کرده باشند. البته در مورد گروههای بالا نیز این اصل محاسبه شده بود که آنها همکاری کنند. اما وجهه آنها در میان زندانیان بد نبود.

بعد اما دامنه دستگیری ها افزایش یافته بود و نوبت به مجاهدین و چپ های گروههای مختلف رسید. باید گفت که نادم های سلطنت طلب و ملی گرا رفتار نسبتاً خوبی با گروه های دیگر داشتند. البته من نمی دانم که آنها گزارشی در باره زندانی ها می دادند یا نه. اما متوجه بودم که اجناس فروشگاه را حتا الامکان عادلانه تقسیم می کنند. خلاصه وضعی بود که

می کوشیدند بند را به صورت اصولی اداره کنند. در آن موقع این بند با حدود دویست زندانی، تنها یک نگهبان داشت و روشن است که اداره داخلی آن با زندانی ها یا در حقیقت همین گروه سلطنت طلب بود. فراموش کردم بگویم که نام این بند بهداری بود، چون در دوره سابق به عنوان بند بهداری از آن استفاده می شد. و در دوره جدید چون بنا نبود جمهوری اسلامی زندانی داشته باشد، با جریان کودتای نوژه این بند را به زنان اختصاص دادند، تا شر ماجراهای سیاسی کنده شود و جمهوری اسلامی زندانی نداشته باشد... که البته خانم فرخ روپارسا را از همین بند برای اعدام برده بودند.

این را نوشتم که هنگامی که وارد زندان شدم متوجه شدم که بعضی از زندانی ها دارای اقتدار بیشتری هستند. در اتاق ما سیمین (نام مستعار) اقتدار بیشتری داشت. او امور اتاق را اداره می کرد و در همان حال مأمور خرید از فروشگاه برای کل بند بود و این کار بسیار حساسی است. او باید طوری خرید می کرد که هیچکس ناراحت نباشد. در حالی که در اتاق ما یک نفر سه شیشه مربا می خرید، در اتاق چپ ها همه به اتفاق یک شیشه از همان مربا را برای یک زندانی باردار می خریدند؛ و اما دربساط سیمین فقط یک شیشه از آن مربا وجود داشت. به هر حال سیمین طوری رفتار می کرد که هیچکس ناراحت نشود. تا جایی که من متوجه شده بودم آدم بی طرفی بود. او ضمناً به جای سه نفر زندانی - که به دلیل شخصیت شان نمی باید کار می کردند - کار می کرد و زمین بند را می شست. اعمال او باعث شده بود که زندانی ها دوستش داشته باشند. سیمین جزو نخستین نادمان زندانی جمهوری اسلامی بود که خوشبختانه به دسته ی بعدی زندانی ها به ارث رسید و فرصتی فراهم آورد که میان زندانی و زندانبان حائل شود. او معمولاً در اتاق خودش بود و جز هنگامی که بساط فروشگاه را راه می انداخت، کاری به کسی نداشت. شبی را به خاطر می آورم که لوله های آب بند بسته بود و فقط به او و چند نفر دیگر اجازه می دادند ظرف ها را در بند مجاور بشویند. آن چند نفر از انجام این کار خودداری کردند؛ اما سیمین پذیرفت و ظرفهای ۲۵۰ نفر را شست. هنگامی که به بند بازگشت، غرق آب بود.

پس نخستین نادمانی که من دیدم امثال سیمین بودند. اما دو سه روزی که از ورودم به بند گذشت، افراد خبره به من هشدار دادند که از برخی از افراد که آنها را به من نشان می دادند، فاصله بگیرم. این افراد معروف به تواب بودند. معمولاً با هم راه می رفتند و هنگامی که به دیگر زندانی ها نگاه می کردند، نگاه نا آشنا و سردی داشتند.

واقعیت آن است که من توجه چندانی به آنها نداشتم. اما پیش خود که ارزیابی می‌کردم چنین به نظر می‌رسید که توابان باید افراد سطح بالای سازمانی و حزبی باشند که به دام افتاده‌اند. این گروه باید خود را تواب می‌نامید تا بتواند اسرار کار را حفظ کند. در حالی که دخترانی که من به عنوان تواب می‌دیدم، همگی در سطح‌های پائین سنی بوده و به نظر نمی‌رسید که مسئولیت سازمانی یا حزبی چندانی داشته باشند. البته اکنون زمانی بود که به طور مرتب دخترانی که به شدت شلاق خورده بودند وارد بند می‌شدند. برخی با پاهائی چنان باد کرده می‌آمدند که انسان وحشت می‌کرد. روشن بود که برخیل توابین ساده و کم سن و سال ما روز به روز افزوده شود. یک زندانی که از رده بالا بود و دستگیر شده بود به دوستش گفته بود: توابین هیچ چیز را باقی نگذاشتند تا من به اتکای آن بتوانم ثابت کنم پشیمانم.

این واقعیتی است. توابین تعداد نمازهایی را که باید خواند چند برابر کردند. زمانی گفتند هر نفر در بند به یک قرآن نیاز دارد. بند ناگهان پر از قرآن شد. دستور می‌دادند باید کتابهای آیت الله دست غیب خوانده شود، و ناگهان بند پر از کتابهای آیت الله دست غیب می‌شد. البته در همه این موارد شیطنتهای جوان موابانه به چشم می‌خورد. اما بی‌شک توابانی که این اعمال را انجام می‌دادند از نوع رده‌های بالای سازمانی نبودند. گفته می‌شد به طور مرتب عده‌ای از توابان اعدام می‌شوند. این‌ها آن دسته از توابانی بودند که مسئولیت‌های سازمانی یا حزبی کوچک و بزرگ داشتند و به دلایل متفاوت لو رفته بودند. اما در مورد توابین عادی، کار کم کم به جایی رسید که توابان کم کم در اعدام زندانی‌ها شرکت کردند. من از این نوع تواب سه نفر را دیدم. حال همه آنها زار بود و بسیار رنج می‌بردند. اکنون می‌توانم بگویم چند نوع تواب را در این زندان دیده‌ام. بخش قابل ملاحظه‌ای از توابین افرادی بودند سر موضع که با زرنگی تمام در نقش تواب ظاهر شده بودند. هنگامی که می‌گویم سر موضع منظورم این نیست که می‌خواستند پس از پایان زندان به فعالیت سازمانی یا حزبی بازگشت کنند. بلکه منظورم این است که آنها همچنان به اعتقادات خود باور داشتند؛ اما در عین حال چنین به عقل‌شان رسیده بود که فیلم توابی بازی کنند. در اینجا باید بگویم که از ذکر جزئیات معذورم چون ممکن است جان افرادی را به خطر بیندازم.

دسته‌ی دوم توابین، دختران جوانی بودند که از وحشت تا خرخره در گل و لای غلتیده بودند و تواب شده بودند. این گروه موی دماغ گروه اول شده بودند. مرتب گزارش می‌دادند، در نتیجه گروه نخست هم مجبور به گزارش دادن می‌شد. این توابین زودتر از همه آزاد

شدند.

دسته ی سوم توابان از افرادی تشکیل می شد که به راستی از عقاید خود برگشته بودند. این گروه دو دسته می شدند: دسته ی نخست می کوشیدند همه را متوجه کنند که اشتباه کرده اند. اینها موجودات مزاحمی بودند و گاهی ترسناک می شدند. اما دسته ی دوم افراد بی آزاری بودند که می کوشیدند زندان خود را بی سرو صدا بگذرانند و به خانه برگردند. اما در همین جا به دام گروه دوم می افتادند و مجبور می شدند همانند آنها مانور بدهند. بهر حال گفتگو در باره ی این موضوع سخت مشکل است، چون من به هر ترتیب بخواهم حرف بزنم ممکن است عده ای را به دام بیندازم. اکنون می کوشم منظره هائی را که به چشم دیده ام بیان کنم.

ما در بند چهار مجرد بودیم که بعدها نامش بند هشت شد. یکی از دوستان، دختری را به من نشان داد که روی تخت سوم نشسته بود و بهت زده به روبرویش خیره مانده بود. دوستم گفت که او قول همکاری داده و به همین خاطر تیر خلاص زده است. از آن موقع گیج و بهت زده است. مدیریت زندان و دادستانی کار بیشتری از او طلب می کنند، اما او قادر نیست کاری انجام دهد.

چند بار با هم راه رفتیم تا من بتوانم دختر را خوب ببینم. او به راستی یک بچه بود. شاید هیجده یا نوزده سال داشت. امروز که این سطور را می نویسم خبری از او ندارم. البته من در عین حال کوشش داشتم تا از کسی خبری نداشته باشم، چون می ترسیدم افراد را دچار گرفتاری کنم. اما روشن است که او اگر تواب شده، از نوع سخت بوده. این دسته از توابان برای آن که مجبور نباشند دائم گزارش بدهند از آغاز به صورت خیلی خشن برخورد می کردند. در نتیجه هر زندانی که آنها را می دید، فاصله می گرفت و می کوشید ساکت باشد. اما مورد زیر که هم اکنون تعریف خواهم کرد با دسته بالا فرق دارد.

موقع نماز بود. در بند چهار مجرد، ابتدا اذان می گفتند و بعد نماز آغاز می شد. در آخر نماز مسائل و مشکلات بند مورد گفتگو قرار می گرفت. در یکی از روزها مأمور بهداری زندان شروع کرده بود به حرف زدن که، دختری که شب قبل از اوین رسیده بود، حرف او را قطع کرد و گفت: خواهرا، باید چیزی به شما بگویم. نماز شما غلط است. شما بعد از نماز باید دعای... از صحیفه سجادیه و سوره های الف و ب از قرآن و دو رکعت نماز برای... (با عرض پوزش از خواننده که این نکات یادم رفته) را بخوانید.

مأمور بهداری گفت: تصور نمی‌کنم لازم باشد شما به ما دستور بدهید که چه بخوانیم و چه نخوانیم.

دختر باز اعتراض کرد و به راستی جنگ مغلوبه شد؛ چون افراد پیری در بند بودند که می‌دیدند حالا یک دختر هیجده ساله دارد نمازشان را تصحیح می‌کند و خشمگین بودند. هنوز یک ساعت نگذشته بود که این زندانی به بند بهتری منتقل شد.

توابعی از این رده، اعم از آن دسته که سرموضع بودند و نقش بازی می‌کردند، و یا افرادی که می‌خواستند با انجام این حرکات نجات پیدا کنند، به نحو بی‌رحمانه‌ای مزاحم اوقات زندانیان دیگر بودند. انبوه ساکت زندانیانی که می‌دانستند تواب نبودن گرفتاری درست می‌کند، با صبوری و تحمل، شرایط را پذیرفته بودند و پیش می‌رفتند. روزی را به خاطر می‌آورم که دوستی به من گفت: چطور می‌شود تواب بود و این همه گرفتاری درست کرد؟

گفتم: اگر دقت کنی می‌بینی که تواب زیاد هم جنس بدی نیست، چون این اوست که با مقامات زندان تماس می‌گیرد و ترتیب کارها را می‌دهد. اگر توابعین نبودند بخشی از شما باید این کارها را به عهده می‌گرفتید.

پذیرفت که راست می‌گویم.

و اما من نمی‌توانم این مقاله را بیشتر از این پیش ببرم چون می‌ترسم با شرح و توضیح برخی از اشخاص را لو بدهم و این کار بدی است، چون آنچه که در حافظه من هست همین چیزهاست. ■